

سوسیال دموکراسی، امپریالیسم و جهانی شدن

مرتضی مردیها

اعتماد، ش ۱۳۸۱، ۸۶/۲/۱۱

چکیده: نویسنده ابتدا پیرامون لزوم اصل وجود قدرت به عنوان عامل نهایی بحث می‌کند. وی معتقد است امپریالیسم عبارت است از یک تفسیر مسلط از پدیده‌ای به نام قدرت متراکم لیبرالی. در ادامه ایشان به بحث رابطه بین قدرت و امپریالیسم می‌پردازد. ایشان اعتقاد دارد که حفظ امنیت دنیا برعهده قدرت متراکم لیبرالی که همان امپریالیسم است می‌باشد. جنگ جهانی دوم می‌توانست چهره دنیا را عوض کند؛ اما لیبرالیسم اجازه نداد. بنابراین بدبختی جوامع را نباید به قدرت‌های لیبرالی نسبت دهیم. وی مدعی است قدرت متراکم لیبرالی مهم‌ترین مدافع صلح و امنیت است.

پتانسیل‌ها و شایستگی‌های جهان برای تغییر و بهبود به شدت محدود است. انسان تمایلات و خواست‌های نامتناهی دارد و در مقابل داده‌های طبیعت همیشه باخت نسبی همراه است. پس حس ناکامی و میل به تنازع در انسان جاودانه است، ولی روشن‌فکری سستی بی‌توجه به این امر همیشه وعده‌دنیایی را می‌دهد که تابی‌نهایت قابل به‌سازی است. دانشمندان در دنیای معاصر به ندرت همدیگر را قبول دارند. این قبول داشتن لزوماً اخلاقی نیست. ادعای بدهات یک دانشمند را دانشمند دیگری در همان سطح، فاقد اعتبار می‌داند.

این مقدمه را از این بابت طرح کردم که می‌خواهم درباره‌ی تراکم قدرت حرف بزنم. قدرت حتی اگر بنابر ماهیت منفور است از جنبه فانکشنال (Functional) باز شدن راه ناگزیر است. دو دانشمند طراز اول دانشگاه هاروارد بر سر موضوعی در علم نانو تکنولوژی مباحثه کردند. دو رقیب شدند با دو نظریه‌ی کم و بیش متفاوت. کنگره امریکا با معیاری یکی را انتخاب کرد.

بازتاب اندیشه ۸۶

سوسیال
دموکراسی،
امپریالیسم
و جهانی‌شدن

این نمونه‌ای از دخالت قدرت است در بحثی که ممکن است بای‌اعتنایی قدرت تاب‌ی‌نهایت ادامه داشته باشد.

البته این را بگویم که در بخش عمده‌ای از این بحث، ایران را داخل پُرانتز قرار دهید؛ زیرا این مباحث درباره‌ی شرایط کنونی ایران مصداق ندارد. اما کمترین ضرورت آن این است که ممکن است ۵ سال یا ده سال دیگر ایران هم به یک جامعه‌ی دموکراتیک تبدیل شود. آن وقت منتظریم که طلا از آسمان بیارد، در حالی که مع‌الوصف ما شاهد یک دموکراسی از نوع پاکستان خواهیم بود، با یک شکل پوپولیستی که شورآبه‌ای خواهد بود و برخلاف تصور برخی، مشکلات دود نمی‌شود. اگر کسی در انتظار معجزه است صراحتاً بگویم که به طرز رقت‌انگیزی در اشتباه است. وعده‌های بزرگ کم‌لطفی در حق شنونده‌هاست. بنابراین بحث ایران را در این مقدمات از ذهن خارج کنیم و تصور کنیم که در کشوری مثل ترکیه هستیم. به کار بردن واژه‌ی امپریالیسم برای من ناخوشایند است. امپریالیسم عبارت است از یک تفسیر مسلط از پدیده‌ای به نام قدرت متراکم لیبرالی.

در مباحث فمینیستی جنس و جنسیت با هم فرق دارند. رابطه‌ی قدرت و امپریالیسم هم مشابه رابطه‌ی جنس و جنسیت است. ما یک قدرت می‌شناسیم به معنای توانایی، ولی یک تفسیر روی آن قرار می‌گیرد. «این قدرت از کجا آمده؟ مال ما بوده و باید برگردانده شود.» در این تفسیر قدرت متضمن ناامنی، جنگ و اجحاف است و در نتیجه باید در مقابلش ایستاد و زمینش زد. چنان که گفتیم قدرت، ذات روابط اجتماعی است، ولی ما ترجیح می‌دهیم که روابط اجتماعی براساس دوستی و ایثار باشد. در حالی که انسان یک حلقه در سلسله تکاملی است. تفاوت انسان با یک ببر یا گرگ این است که ما انسان‌ها گاهی از عقل مان استفاده می‌کنیم. البته عقل به دامان دنیا می‌پیچد، ولی این زنگ تفریح عقل است و مسؤولیت اصلی عقل برطرف کردن خواهش‌هاست.

اما چرا از تراکم قدرت لیبرالی چنین تفسیری ارائه می‌شود. من بیان مثبت و قابل دفاعش را می‌گویم و سراغ بحث‌های روانکاوانه، دینی و هویتی که در شکل‌گیری پدیده‌ی امپریالیسم سهیم هستند نمی‌روم، بسیاری امپریالیسم را همراه سلطه‌جویی می‌دانند. قدرت در ذاتش قهار، رقیب‌سوز و انتشاریاب است. ولی آیا همه‌ی انواع قدرت این ویژگی را دارند؟ چندان لزومی به بحث تئوریک نیست. راست افراطی به قدرت دست یافت. اتفاقاتی رخ داد که در گذشته بی‌همتا بود و امیدواریم در آینده هم تجربه نشود. وقتی کتاب‌هایی درباره‌ی خشونت

غیر قابل باور راست و چپ افراطی می‌خوانیم تا چند روز آرام و قرار نمی‌گیریم. به جز این دو، بنیادگرایی را هم که خوب می‌شناسیم. به عراق نگاه کنید. این شرایط با چه تفکری بیرون می‌آید؛ کسانی که امپریالیسم را نقد می‌کنند از طرفی بسیاری از چیزهایی که درباره جنگ ویتنام گفته می‌شود داستان‌های ژورنالیستی است. فاجعه غذای ژورنالیسم است. اما افتخار لیبرالیسم غرب این است که اگر یک سرباز امریکایی به زنی ویتنامی تجاوز کرد محاکمه شود. رابطه قدرت و خشونت را در این گونه‌های مختلف بررسی کنید: القاعده، نازیسم، کمونیسم و دنیای لیبرال دموکراسی.

جنگ جهانی دوم می‌توانست چهره دنیا را عوض کند، اما لیبرالیسم اجازه نداد. در حمله به بوسنی نیروهای لیبرال بود که به غائله فیصله داد.

همیشه فلاکت جوامع را به قدرت‌های لیبرالی نسبت می‌دهیم. این یک عادت در چارچوب یک دیسکورس خاص است و قابل دفاع نیست. من مدعی‌ام که قدرت متراکم لیبرالی مهم‌ترین مدافع صلح و امنیت است. ضرورتی ندارد که آنها خیراندیش باشند. آنها از طریق منافع خودشان به دیگران هم نفع می‌رسانند. در بحث امنیت هم نازیسم، کمونیسم و بنیادگرایی هر سه پارتیکولاریسم هستند؛ یعنی یک معیار را تعیین می‌کنند و دیگران یا باید کشته شوند یا به حاشیه بروند. استراتژی بنیادگرایی حذف تمام متفکران دیگر است. القاعده چیزی جز انتقام کور غریزه نمی‌بیند. اما لیبرالیسم اگرچه ارزش‌هایی را تبلیغ می‌کند، اما برای این کار اسلحه بر نمی‌دارد. قدرت متراکم لیبرالی ایده‌هایش را با کتاب، سینما و تلویزیون منتشر می‌کند ولی بعضی کشورها اسلحه توی کیف سامسونت دیپلمات‌هایشان جاسازی می‌کنند. هر قدرتی لزوماً صلح و امنیت را تهدید نمی‌کند.

به همین خاطر حکومت‌های بنیادگرا، فاشیستی و کمونیستی همیشه حکومت‌های پلیسی هستند. اگر دنیا بخواهد به سمت صلح بروند مهم‌ترین کار کمرنگ شدن مرزهاست. مسخره‌تر از این چیزی نیست که در طول نیم قرن فکر و ذکر دو کشور هند و پاکستان جنگ بر سر کشمیر است. بدون مرز چه انگیزه‌ای برای جنگ باقی می‌ماند. جهانی شدن بزرگ‌ترین ضامن امنیت است. اگر قدرت دول ملی افول کند و مراکز بین‌المللی مسؤول امنیت باشند، شرایط بهتری در انتظار ما خواهد بود. در آپارتمان‌نشینی عبارت «چهار دیواری اختیاری» بی‌معناست و حرکت دولت‌های ملی به سمت جهانی شدن هم مشابه آپارتمان‌نشینی است. دیگر نمی‌توانند در چارچوب کشور خود هر چه خواستند، بکنند.

نجف‌علی غلامی

نویسنده محترم مقاله در پی این مطلب است که ثابت کند آنچه در درجه اول برای بشر اهمیت دارد امنیت، صلح و تفاهم است و بشریت باید با شکستن موانع، خود را به این هدف و مقصود والا برساند. لذا از این جهت سعی ایشان قابل امتنان می‌باشد. اساس فرضیه ایشان در این گفتار این است که لیبرالیسم با متراکم کردن قدرت در تلاشی بی‌وقفه در پی نهادینه کردن امنیت و صلح جهانی است، اما فرضیه وی و برخی مباحث مطرح شده در گفتار اشکالاتی دارد که به اختصار بدان اشاره‌ای می‌شود:

۱. ایشان در اوایل بحث خود شرایط کنونی ایران را خالی از دموکراسی تلقی می‌کند و معتقد است با حالت خوش‌بینی طی ده سال آینده ایران شاید شاهد دموکراسی نظامی از نوع پاکستانی و یا زمینه‌ساز فراهم شدن یک نوع حکومت پوپولیستی (توده‌ای) باشد. در پاسخ به این ادعا باید گفت آیا اگر کشوری معیارهای خاصی برای دموکراسی برای خود داشته باشد باید محکوم به دیکتاتوری شود؟ اصولاً دموکراسی در دو شاخه پی‌گیری می‌شود:

اول، دموکراسی روشی: بدین معناست که دموکراسی و اعتماد به رأی و نظر مردم ماحصل عقلانیت جمعی بشری است و انسان یکی از روش‌های حکومت‌داری را دموکراسی معرفی کرده است. دموکراسی از این منظر مشترک بین تمامی ملل و نحل است و هر ملت و کشوری می‌تواند از دموکراسی به عنوان یک روش حکومت‌داری استفاده نماید.

دوم، دموکراسی ارزشی: در این رهیافت هر ملتی برداشت خاص خودش را از دموکراسی دارد و اصولاً نمی‌توان برای تمامی ملتها نسخه واحد پیچید و یک نوع دموکراسی را ارائه داد، زیرا فرهنگ آداب و رسوم مختلف است. بنابراین آنچه جمهوری اسلامی آن را به عنوان دموکراسی ارزشی مورد قبول و عمل قرار داده «مردم‌سالاری دینی» است که یک نظریه بدیع در اندیشه سیاسی است. بنابراین متهم کردن جمهوری اسلامی به فقدان دموکراسی ادعایی بی‌دلیل بیش نیست؛ زیرا در احراز وجود یا عدم دموکراسی در هر کشوری باید به شاخص‌ها مراجعه نمود. از جمله شاخص‌ها، برگزاری انتخابات آزاد با حضور حداکثری مردم است که در این زمینه جمهوری اسلامی کارنامه درخشان و پرفروغی دارد. انجام هیجده انتخابات در هیجده سال از عمر انقلاب از وجود چه مطلبی حکایت دارد؟ از دیگر مشخصه‌های نمود دموکراسی وجود نهادهای مدنی برای مشارکت مردم، احزاب آزاد و مردمی، مطبوعات مستقل می‌باشد که هر انسان منصفی به وجود این موارد در جمهوری اسلامی اعتراف می‌کند.

مثل مجلس شورای اسلامی - شوراهای شهر و روستا، احزاب و گروه‌های مختلف و...

۲. ایشان معتقد است که امپریالیسم در روند تحکیم امنیت و صلح جهانی عملکرد مثبتی داشته است و لیبرال دموکراسی عاملی برای مثبت بودن امپریالیسم بوده است. برای بررسی صحت و سقم این ادعا در ابتدا باید امپریالیسم را تعریف کنیم. امپریالیسم از کلمه لاتین «امپریوم» (Emperium) گرفته شده است به معنی امپراتوری با حق عالی فرمانروایی به سرزمین‌ها و ملل بیگانه. به طور کلی در زبان لاتین کلمه «امپریوم» به مفهوم تسلط و قدرت به ویژه قدرت قانونی فرماندهی به کار می‌رفت. این عامل به کار بردن زور و قدرت در مفهوم «امپریالیسم» همیشه وجود داشته است.^۱

با این وجود، تعریف دیگری نیز از امپریالیسم را می‌توان بیان داشت و آن اینکه: «امپریالیسم عبارت است از سیاست یک دولت با هدف برقراری کنترل بر مردم خارج از مرزهایش، مردمی که این کنترل را با رغبت قبول نکرده‌اند». قرن بیست و یکم در حالی شروع شد که فقر، گرسنگی، اعتیاد و... بیش از هر زمان دیگری گسترش یافته است. یکبار بعد از دهه استعمارزدایی و بار دیگر بعد از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، این نغمه سر داده شد که امپریالیسم پایان یافته است. وقایع سال‌های آغازین قرن ۲۱ نشان داد که نه تنها از پایان امپریالیسم نمی‌توان سخن گفت، بلکه برعکس تمایلات بازگشت به امپریالیسم رسمی شدت و وسعت فزاینده‌ای گرفته است. استعمار (به معنای مصطلح سیاسی آن) و امپریالیسم مکمل یکدیگرند و غیر قابل تفکیک می‌باشند. نویسنده مدعی است در بسیاری از وقایع تاریخی لیبرالیسم به کمک قدرت متراکم خود که همان امپریالیسم است، توانست بر مشکلات فائق آید؛ نظیر جنگ جهانی دوم، ویتنام، بوسنی و... اما واقعیت این است که در این موارد و موارد مشابه دیگر نیروهای لیبرال کارنامه درخشانی ندارند. جنایت‌های آمریکایی‌ها در ویتنام، نسل‌کشی صرب‌ها در بوسنی و سکوت معنادار غربی‌ها و از همه مهم‌تر استفاده از بمب اتم در جنگ جهانی دوم توسط آمریکا علیه ژاپن، مواردی نیست که بتوان به راحتی آنها را انکار نمود. با این وجود، چطور می‌شود به امپریالیسم و نیروهای لیبرالی افتخار نمود؟ در اینجا به اختصار برای تبیین بحث به مواردی از عملکرد امپریالیسم لیبرالی اشاره می‌شود.

الف) جعل اصطلاحات گمراه‌کننده برای کشورهای تحت سلطه نظیر کشورهای عقب‌مانده و پیشرفته، کشورهای فقیر و غنی، کشورهای جهان سوم، کشورهای در حال توسعه و توسعه‌یافته، کشورهای شمال و جنوب و اصطلاح کشورهای مرکز، پیرامون و نیمه پیرامون،^۲ که همه این اصطلاحات به قصد تخریب روانی کشورهای تحت سلطه پایه‌گذاری شد به این هدف که به آنان القا کنند شما عقب‌مانده، توسعه‌نیافته و جهان سومی هستید.

بازتاب اندیشه ۸۶

۱۶

سوسیال
دموکراسی،
امپریالیسم
و جهانی‌شدن

۱. همتی، همایون، شناخت ماهیت و عملکرد امپریالیسم، نشر قدس، ص ۵

۲. باران، پل، اقتصاد سیاسی رشد، ریشه‌های عقب‌ماندگی، ترجمه مهدی قراچه داغی، انتشارات بالبال ۱۳۵۸.

ب) تحریف در علل عقب‌ماندگی ملل تحت سلطه توسط امپریالیسم. دولت‌های سلطه‌گر و استعماری، پس از آغاز نمودن دوره استعمار نوین چنین وانمود کردند که علل اصلی تمام نابسامانی‌های کشورهای به اصطلاح در حال توسعه عامل درونی است و دانشمندان دول سلطه‌گر، تئوری‌ها و علل متعدد افسانه‌ای را به عنوان علل «عقب‌ماندگی» مطرح کردند. به عنوان مثال، عامل جغرافیایی، نژادی، فقر منابع معدنی، فقدان استعداد کارفرمایی یا خلاقیت، کمبود نیروهای متخصص، کمبود سرمایه و عامل جمعیت. اما با تأمل می‌توان دریافت که برخی از این علل مزبور نتیجه «عقب‌ماندگی» است و بعضی معلول «عقب‌ماندگی». بنابراین عوامل عقب‌افتادگی را باید در مسیر دیگر پی‌گیری نمود که عبارتند از: چپاول و غارت مستقیم ثروت‌ها، تجارت برده و نتایج آن، تحمیل نظام تک‌محصولی، اعتیاد و تقسیم بین‌المللی کار و تجارت جهانی.^۱

در پایان، نویسنده مدعی است «لیبرالیسم اگر چه ارزش‌ها را تبلیغ می‌کند، اما برای این کار اسلحه بر نمی‌دارد» اما آنچه در جهان خارج به وقوع پیوسته و بشریت شاهد آن می‌باشد خلاف این ادعا را ثابت می‌کند. در بیشتر جنگ‌هایی که طی یک قرن گذشته اتفاق افتاد، نیروهای غربی اعم از اروپایی و امریکایی که مدعی و مدافع لیبرالیسم هستند، حضور جدی و پررنگی دارند؛ مثل جنگ جهانی اول و دوم. حملات اخیر امریکا به افغانستان و عراق به بهانه مبارزه با تروریسم و ترویج و گسترش دموکراسی نمی‌تواند مؤید خوبی برای ادعای نویسنده محترم باشد. در هر صورت لیبرالیسم گرچه تلاش می‌کند وجهه بین‌المللی خود را صلح‌طلب و ضدجنگ نشان دهد، اما عملکرد آن در عرصه روابط جهانی حاکی از عدم مطابقت گفتار و کردار آن می‌باشد. به قدرت رسیدن نومحافظه‌کاران در امریکا و تشکیل ائتلاف جنگ در کاخ سفید و حمایت اروپاییان به ویژه انگلیس از این تفکر و اندیشه جنگ محور به تنهایی می‌تواند نشان دهد، لیبرال‌ها چقدر خیرخواه ملت‌ها، صلح‌طلب و ضد جنگ هستند.

پژوهش‌های انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی